

فصل‌نامه علمی - پژوهشی عرفانیات در ادب فارسی

سال دوازدهم، شماره ۴۷، تابستان ۱۴۰۰

صفحات ۱۲۵-۱۵۲

بررسی تطبیقی ولایت از دیدگاه شمس تبریزی و ابن عربی

عبدالرحیم عناقه^۱

علی اصغر میرباقری فرد^۲

ندا پرتوی^۳

چکیده

ولایت باطن نبوت و رسالت است و ریشه و معدن آن‌ها به حساب می‌آید، زیرا هیچ نبی و رسولی نیست مگر آنکه اول ولایت یافته و ولی شده است و به اندازه سعه ولایتش نبوت و رسالت یافته است. با توجه به بررسی اندیشه‌های هر دو عارف، ابن عربی خود را بر حسب خدمات و آثارش ختم ولایت محمدیه در عصر خود می‌داند. در نظر وی نبوت از شئون اسم ظاهر و «ولایت» از شئون اسم باطن است؛ یعنی نبوت تکرارپذیر نیست و ختم‌پذیر است، اما ولایت همیشه استمرار دارد و باب مقام ولایت مفتوح بوده و آن امری باطنی است و هرکس در هر زمانی می‌تواند صاحب ولایت شود، و مراتب و شدت و ضعف دارد. ابن عربی ولایت مطلقه کلیه را برای وجود مقدس حضرت امیر و حضرت حجت^(ع) قائل است ولی برای خود ولایت مطلقه و کلیه قائل نیست. شمس در نقد اندیشه ابن عربی، از کلام خود او سود می‌جوید و عدم صحت تفکرش را به وی نشان می‌دهد. به اعتقاد شمس، نه تنها حضرت رسول^(ص) به منتهی درجه استغراق در حق رسیده؛ بلکه پرداختن به شریعت و امر و نهی برای ایشان، فضیلتی مزید بر استغراق در حق به شمار می‌رفته، نه نقص در آن.

واژگان کلیدی: ولایت، ابن عربی، شمس تبریزی.

۱. استاد زبان و ادبیات فارسی، واحد دهقان، دانشگاه آزاد اسلامی، دهقان، ایران (نویسنده مسئول)

dranagheh2013@gmail.com

۲. استاد زبان و ادبیات فارسی، واحد دهقان، دانشگاه آزاد اسلامی، دهقان، ایران. amirbagherifard@gmail.com

۳. دانشجوی دکتری زبان‌وادبیات فارسی، واحد دهقان، دانشگاه آزاد اسلامی، دهقان، ایران. neda.partovi1356@gmail.com

تاریخ پذیرش

۱۴۰۱/۶/۲۲

تاریخ دریافت

۱۴۰۰/۱۲/۱۰

۱- مقدمه

بررسی‌های تطبیقی روشی جدید در کاوش‌های علمی است که راه را برای بررسی‌های بعدی باز می‌کند. ابن‌عربی در سامان‌دهی منطقی و فلسفی کشف و شهودهای عرفانی از چنان قدرت و توانمندی‌ای برخوردار است که بسیاری از پژوهشگران وی را بنیان‌گذار عرفان نظری دانسته‌اند. با این حال بخش عمده‌ای از نظریات وی در میان عارفان بزرگ ایرانی پیش از وی رواج داشته است. این عارفان به همراه تجربه‌های یکسان و عملی خود ابن‌عربی و شمس، منبع مشترکی بوده که در سامان‌دهی افکار این دو عارف بزرگ مؤثر واقع شده است. بررسی تطبیقی اندیشه‌های این دو عارف بزرگ می‌تواند ضمن نشان دادن اشتراکات فکری به خواننده، نشان دهد که در شیوه تعبیر چه تفاوت‌های معناداری بین این دو عارف وجود دارد، در کدام بخش‌ها و تحت تأثیر چه نوع جریان‌های فکری، همسانی تعبیر و اندیشه وجود دارد و در چه قلمروهایی اندیشه‌های خاص و متمایز دیده می‌شود.

مبحث ولایت یکی از مباحث کلیدی در عرفان اسلامی است و عرفا و اندیشمندان ایرانی و اسلامی در بسیاری از کتب با عنوان صفات الاولیا یا سیرت الاولیا یا تذکره‌الاولیا به آن پرداخته‌اند و در موردش بسیار نوشته‌اند (چوپانی، ۱۳۸۷: ۳۴) در پژوهش حاضر بحثی که پیش رو است درباره ولایت از دیدگاه شمس و مقایسه آرا و عقاید عرفانی او با ابن‌عربی است. تنها سندی که از گفته‌های شمس در دست داریم مقالات است، در مقالات شمس تبریزی پس از مولانا که بیشترین یادکرد را از او دارد، یکی از شخصیت‌هایی که نامش در مقالات، پریسامد است، شخصیتی است به نام شیخ محمد در دمشق که اوصافی را از او ذکر می‌کند به عنوان یک عارف بزرگ و اهل معرفت: «شیخ محمد ما کبر است ... ریسمانی بود ستبر و دیگر آوازه‌داران زمان در برابرش چون رشته‌های باریک». (موحد، ۱۳۶۹، ج ۲، ۳۸۴)

بنابراین شمس تبریزی در سراسر مقالات از شیخ محمد دمشقی زیاد یاد می‌کند که بسیاری معتقدند این شیخ محمد همان محی‌الدین ابن‌عربی است. با وجود این از همین

شیخ محمد، شمس انتقادات سختی تیز می‌کند، بعضاً به تمسخر هم می‌گیرد، تناقض‌گویی در سخنان شیخ محمد پیدا می‌کند و بعد هم سخنش این است که این شیخ محمد در مقام متابعت (متشرع) نبوده است (سپهری، ۱۳۸۹: ۱۶).

شمس به عرفا از شیخ محمد (ابن عربی) تا بسیاری دیگر از عرفا (چون سهروردی، بایزید، جنید و...) حمله می‌کند، به نحوی که او را به سیف و شمشیر در این مقالات تشبیه کرده‌اند. اما در پاسخ خود او می‌گوید: هر که را دوست دارم جفا پیش آرم، اگر آن قبول کرد من خود همچنین گلوله از آن او باشم، وفا خود چیزی است که آن را با بچه پنج ساله کنی معتقد شود و دوست‌دار شود، الا کار جفا دارد.

ابن عربی در میان ایرانیان به علت اهتمام محققان و شاعران بزرگ جایگاه شایسته خویش را یافته است. تعداد زیادی از شروح آثار ابن عربی توسط ایرانیان نوشته شده است. در حقیقت ایرانیان در معرفی ابن عربی سهم فوق‌العاده داشته‌اند (جهانگیری، ۱۳۹۵: ۴۴). اما در عوض ادبا و پژوهشگران عرب و حتی ایرانی نسبت به معرفی شمس و انتقال اندیشه‌های او به مسلمانان عرب و عجم ... وظیفه خود را انجام نداده‌اند؛ حال آنکه شمس در بسیاری از قلمروهای اندیشه‌ورزی بی‌مانند است. تحلیل‌های منطقی در معرفی جایگاه واقعی شمس می‌تواند بسیار مؤثر واقع شود.

نظر به اینکه افکار، شخصیت و اندیشه‌های والای عرفانی شمس تبریزی به عنوان یک استاد و شیخ و مرشد آن‌چنان که شایسته است مورد توجه عرفان‌پژوهان قرن هفتم هجری قمری قرار نگرفته است، مخصوصاً ارتباطی که با ابن عربی داشته و همصحبیتی وی را نمی‌توان نادیده گرفت و به جاست که هم اندیشی دو عارف برجسته از دو زبان مختلف و دو مکتب عرفانی مختلف مورد کاوش قرار گیرد و با بررسی آثار هر دو (مقالات شمس و فتوحات، فصوص الحکم و ... ابن عربی) همسویی و احیاناً تضاد اقوال آنان در بحث ولایت مورد بررسی قرار گیرد.

۱-۱. هدف و پرسش پژوهش

هدف اصلی از پژوهش حاضر بررسی تطبیقی ولایت از دیدگاه شمس و مقایسه آرا و عقاید عرفانی او با ابن عربی است.

پرسش اصلی این پژوهش آن است که: آیا ولایت از دیدگاه ابن عربی و شمس که هر دو اهل عشق و عرفان هستند از یک سنخ است یا تفاوت دارد؟ همچنین این دو، ولایت را مخصوص چه کسی می‌دانند؟

۱-۲. پیشینه پژوهش

در بررسی‌های انجام شده نمونه مشابهی که به بررسی آراء و اندیشه‌های این دو عارف درباره ولایت به صورت تطبیقی پرداخته باشد مشاهده نشد اما برخی مقالات مرتبط با موضوع عبارتند از:

شجاری (۱۳۸۱)، در پژوهشی با عنوان **ختم ولایت از دیدگاه ابن عربی** به بررسی امامت و ختم ولایت از دیدگاه ابن عربی و پیروان او پرداخته است. در نتیجه بیان داشته ابن عربی در آثار خویش گاهی «امامت» را در معنایی مطلق یعنی تقدم و ولایت و تصرف به کار می‌برد که در این صورت هر شخص به اندازه مالکیت و تصرف خویش در چیزی امام آن است. عرب (۱۳۸۷)، در پژوهشی با عنوان **خاتمیت در ولایت از منظر عرفان و دین، با تکیه بر آرا ابن عربی** به بررسی خاتمیت در ولایت از منظر عرفان و دین، با تکیه بر آرا ابن عربی پرداخته است. بر اساس نصوص شریفه، بالاترین درجه ولایت فقط از آن حق تعالی است: «انما ولیکم الله...»، و سایر ولایات جلوه‌ای است ساری از این چشمه ازلی. در این مقاله پس از بررسی گذرای معنا و مراتب ولایت، آرا ابن عربی خصوصاً در مبحث ختم ولایت و خاتم الاولیا به اجمال نقد و بررسی و سپس با تکیه بر نقل، تأکید مجددی بر اعتقادات ولایی شیعی می‌شود. خدادادی، ملک ثابت و جلالی پندری (۱۳۹۴) در پژوهشی با عنوان **ولایت و ولی از نظرگاه شمس تبریزی و بررسی بازتاب آن در مثنوی مولوی** بیان کرده‌اند که شمس تبریزی، نظریات بدیع و جالبی درباره ولایت عرضه کرده که نظیر

آن‌ها در آثار سایر عرفا و حتی در نزد مولوی یافت نمی‌شود. مباحث مربوط به معنای ولایت، اوصاف اولیا، پنهان بودن اولیا و راه شناخت اولیا از جمله موضوعاتی است که شمس تبریزی مطرح کرده است.

روغنی (۱۳۹۶) در پژوهشی با عنوان **بررسی مبانی اندیشه‌های عرفانی شمس تبریزی** معتقد است که در مقام والا و بزرگ شمس در عرفان تردیدی نیست. کسی که به قول خودش بسیاری از بزرگان و شیوخ معاصرش چون اوحدالدین کرمانی و محمد بن عربی و دیگران آرزوی مصاحبت و همنشینی حتی مریدی او را داشته‌اند اما او تنها مولانا را برمی‌گزیند. در دوره‌ای که شمس می‌زیست کوشش بسیاری از صوفیان بر این بود که میان فقه و فقر یا شریعت و طریقت آشتی برقرار کنند. این کوشش در نزد امام محمد غزالی و اندیشه‌های ابن عربی به اوج خود رسید. شمس در این دوره خود را از فقیهان و فقیران به حساب می‌آورد و به آشتی و نزدیکی این دو معتقد بود. یکی از دوستان شمس درباره او این چنین می‌گوید که: او هم فقیر است هم فقیه ولی فقر وی از نادانی و فرودستی نیست بلکه عرفان او عملی بوده و فقهش مبتنی بر حکمت است.

۲. بحث و بررسی

۲-۱. مفهوم ولایت

بی شک یکی از ارکان دین، ولایت است، تا آنجا که اعتقاد به ولایت، باطن دین و سرّ قبول عبادات تلقی شده است و منقول است که: «لا تقبل الاعمال الا بالولایه». در عرفان اسلامی ولایت باطن و رکن جمیع کمالات انسانی و سرآغاز رسیدن به مراتب عالی کمال است. هجویری، عارف بزرگ، در اهمیت ولایت گفته است: «بدان که قاعده و اساس طریقت و معرفت حق جمله بر ولایت و اثبات آن است.» (پارسا، ۱۳۶۶، ج ۲: ۲۶۵). واژه ولایت را به معنای سرپرستی دانسته‌اند. (ابن منظور، ۱۴۱۴ ق، ج ۴: ۲۲۴) ولایت به معنای سرپرستی و تصدی امور بر دو نوع است؛ ولایت بر اشیاء یا شی؛ مانند ولایت و سرپرستی شخص بر اموال کسی که مرده است. ولایت بر اشخاص یا شخص؛ مانند ولایت و

سرپرستی ولی بر همه جوانب مالی کودک، فرزند یا مجنون و یا ولایت خداوند و فرستادگان او مانند برخی از پیامبران و ائمه معصومین در امور دنیا و آخرت مومنان است. (طباطبایی، ۱۴۱۷ ق، ج ۳: ۴۴۳)

«ولایت» عبارت است از ارتباط بی‌واسطه انسان کامل با حق تعالی که از طریق فنای در حق حاصل می‌شود و انسان در این مسیر بدون هیچ واسطه‌ای معارف و حقایق را از خداوند اخذ می‌نماید. (ابن عربی، ۱۳۷۱، ج ۴: ۲۴۵) اما «نبوت» عبارت است از آنکه انسانی حقایق و معارف الهی را از طریق فرشته‌ای از فرشتگان و با وساطت او اخذ نماید که این نوع ارتباط از راه اتحاد با «عالم عقل» صورت می‌پذیرد و در پی آن شخص نبی مأمور به هدایت و ارشاد مردم می‌شود (پارسا، ۱۳۶۶، ج ۱: ۵۴۵). «رسالت» عبارت است از نبوتی که نبی الهی در مقام اخذ وحی از فرشته - یعنی در مقام نبوتش - بر شریعتی جدید اطلاع می‌یابد و در مقام ارتباط با مردم علاوه بر وظیفه هدایت و دستگیری و ارشاد آنها، مأمور به ابلاغ شریعت تازه به ایشان نیز می‌گردد (همان: ۳۴۴).

به بیان دیگر در انبیا، آن‌گاه که مسئله ابلاغ شریعت جدید به مردم و پیام‌رسانی مطرح است، خبر از مقام رسالت ایشان می‌دهد و آن‌گاه که بحث اخذ وحی و معارف و حیانی حتی معارف مرتبط با شریعت جدید از فرشته و تسدید ملک در میان باشد، خبر از مقام نبوت ایشان بوده و آن وقت که مسئله ارتباط و اخذ از خداوند و فنای در او مطرح باشد حاکی از مقام ولایت آنها می‌باشد (همان: ۴۳۳).

بنابراین ولایت، باطن نبوت و رسالت است و ریشه و معدن آنها به حساب می‌آید، زیرا هیچ نبی و رسولی نیست مگر آنکه اول ولایت یافته و ولی شده است و به اندازه سعه ولایتش نبوت و رسالت یافته است. نبوت نیز باطن رسالت است زیرا هیچ رسولی نیست جز آنکه پیش‌تر به لحاظ مقام نبوتش شریعت جدید را از ملک وحی اخذ کرده است. ولایت از نظر صوفیه و عرفا به یک اعتبار به قیام عبد است به حق، در حال فنای از خود به نحوی که وقتی سالک فانی می‌شود و در حضرت باقی، بقاء می‌یابد و به مقام ولایت

نائیل می‌شود. از دیدگاه ابن عربی، ولایت بر سه قسم است: ولایت الهیه، ولایت بشریه و ولایت ملکیه. در واقع، دو مورد اخیر دو قسم ولایت الهیه‌اند و جز ولایت حق تعالی، ولایتی نیست (پارسا، ۱۳۶۶، ج ۲: ۱۳۲).

ولایت الهیه از سویی، یاری رساندن به ماسوی‌الله و از سوی دیگر، تصدی تکوینی عالم وجود است. دایره شمول ولایت الهی، مثل همه صفات الهی، عمومیتی فراگیر دارد؛ یعنی در همه مخلوقاتش جاری است. خداوند علاوه بر این ولایت عامه، بر بعضی بندگانش ولایت خاصه دارد: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا». ولایت ملکیه نیز به معنای نصرت است. ملائک سه نوع (صنف) هستند: ملائک مهیمه، ملائک مسخره، ملائک مدبّره. ولایت بشریه بر دو قسم است: ولایت عامه و ولایت خاصه؛ در آرای عرفا، ولایت عامه حداقل به سه معنا استعمال شده است:

۱- ولایت عامه به معنای تولی و تصدی بعضی از مردم بر بعض دیگر. گروهی از مردم می‌توانند مصالح گروه دیگر را تأمین کنند. این، تسخیر طرفینی است. برای مثال، هم شاه در تسخیر رعایاست و هم رعایا در تسخیر شاه هستند.

۲- ولایت عامه یعنی ولایت عموم مؤمنان صالح بر حسب مراتب‌شان. از آنجا که قرب، امری اضافی است، دو طرف دارد؛ وقتی خداوند ولی مؤمنان باشد، مؤمنان نیز اولیای خداوند خواهند بود.

۳- ولایت عامه به معنای ولایت مطلقه. مراد از ولایت عرفانی «ولایت بشریه خاصه» است و هرگاه در عرفان به شکل مطلق از ولایت یاد می‌شود، مراد از آن ولایت بشریه خاص است. مراد از ولایت بشریه خاص این است که عارف در سلوک معنوی خود، پس از طی سفر اول (سفر از خلق به حق)، به مقام رفیع «فنا در حق» برسد؛ تعیینات نفسانی او به انوار خداوندی متجلی و جهات بشری او در اقیانوس ربوبیت حق تعالی مستغرق شود. (جهانگیری، ۱۳۹۵: ۶۵).

فناى سالک در حق، موجب مى‌گردد که حق تعالى در او تجلّی کند و عارف متخلّق به صفات ربوبی، و با حق متحد شود؛ اتحاد رقیقه و حقیقه، و در نتیجه، متعیّن به تعینات ربّانیه و به مقام «بقاء بالحق» و «صحو» بعد از «محو» نائل گردد. پس ولایت خاصه «فناء فى الله ذاتاً و صفتاً و فعلاً» و ولیّ «هو الفانى فى الله، القائم به، الظاهر بأسمائه و صفاته» است (حلبی، ۱۳۷۶: ۳۳).

رسیدن به مقام قرب الهی و وصول به مرتبه ولایت، تنها بهره سالکانی می‌شود که خانه دل را از همه رذایل و هواهای نفسانی پاک، و به جناب حق توجه کرده، از تمامی اغیار حق، بریده و یکسره دل به او سپرده باشند. دشواری رسیدن به چنین مقامی، باعث می‌شود تا آن را ولایت خاصه بنامند، یعنی مختص سالکان واصل و فانیان جمال حق.

۲-۲. مقایسه ولایت از دیدگاه ابن عربی و شمس تبریزی

۲-۲-۱. ولایت از دیدگاه شمس

از مقالات چنین برمی‌آید که مولانا در نظر شمس در زمره اولیای حق به شمار می‌آمده است:

«مرا یقین است که مولانا ولی خداست... اکنون دوستِ دوستِ خدا {یعنی دوستِ شمس تبریزی} ولی خدا باشد. این مقرر است.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۲: ۱۸۰)

نخست می‌بایست منظور شمس را از مفهوم "ولایت" دریافت تا مقام ولی نزد وی برای خواننده درست تعبیر شود. شمس معنای بدیع و نومی از معنی ولایت عرضه می‌کند که در آثار سایر عرفا نظیر آن مشاهده نمی‌شود. او می‌گوید:

«معنی ولایت چه باشد؟ آنکه او را لشکرها باشد و شهرها و دیه‌ها؟ نی، بلکه ولایت آن باشد که او را ولایت باشد بر نفس خویشتن و بر احوال خویشتن و بر صفات خویشتن و بر کلام خویشتن و سکوت خویشتن و قهر در محل قهر و لطف در محل لطف و چون عارفان جبری آغاز نکنند که من عاجزم، او قادر است. نی، می‌باید که تو قادر باشی بر همه صفات خود و بر سکوت در موضع سکوت و جواب در موضع جواب و قهر در محل قهر

و لطف در محل لطف و اگر نه صفات او بر وی بلا باشد و عذاب، چو محکوم او نبود حاکم او بود. (همان، ج ۱: ۸۵ و ۸۶)

به عقیده شمس اولیا کسانی هستند که از ظواهر رسته‌اند و به باطن عالم پی برده‌اند و همه چیز را به نور خداوند می‌بینند و درمی‌یابند: «خدای را بندگان (اهل ظاهر) که ایشان همین که بینند که کسی جامه صلاح پوشیده و خرقة، او را حکم کنند به صلاحیت و چون یکی را در قبا و کلاه دیدند، حکم کنند به فساد. قومی دیگرند (اولیا) که ایشان به نور جلال خداوند می‌نگرند، از جنگ به در رفته از رنگ و بو به در رفته.» (موحد، ۱۳۷۵، ج ۱، ۱۴۹)

شمس معتقد است که اولیا همان اوتادی هستند که خداوند در قرآن یاد از آن کرده است و اگر آنها نباشند، نظام عالم از هم می‌پاشد. به عقیده او اولیا حقیقت عالم وجودند: هر ظاهری را حقیقتی باشد، "والجبال اوتاداً" «از عم ۷ نبأ ۱ بخوان، می‌گوید که نه کوه است نه سنگ، الا آن یگانگانند، نمی‌بینی که این کوه‌ها بر جای است؟ که این خیمه را بر می‌اندازد؟ اگر اوتاد هانیا بودی؟ با وجود او کی خیمه در هوا شدی.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۲، ۱۲۸)

پس منظور از اوتاد، تنها ستون‌های زمینی نیست؛ بلکه آن میخ و ستونی است که آسمان‌ها نیز به سبب وجود آنها افراشته مانده‌اند و شمس معتقد است که اولیا ستون آسمان و زمین‌اند.

شمس اولیای الهی را نسیم رحمت پروردگار می‌داند که در طی روزگاران بر وجود مردم جاری می‌شود و قلب‌های مرده را زنده می‌سازد: قال النبی علیه السلام "ان لربکم فی آیام دهرکم نفحات، الا فتعرضوا لها" (سلطان ولد، ۱۳۱۵، ج ۲، ۲۰) مرا چنین می‌آید که این ترجمه را بگویی. معنی این می‌نماید که این نفحات، نفس بنده‌ای باشد از بندگان مقرب که اوست کیمیای سعادت، نه آن کتاب (موحد، ۱۳۶۹، ج ۲: ۱۵۲)، زیرا کتاب الله اوست، مصحف نیست. (همان، ۳۱۶/۱)

علاوه بر این شمس معتقد است که اولیای خداوند برای همیشه در روی زمین وجود دارند و هیچ زمانی روی زمین از ولی و حجت خدا خالی نمی‌شود. «چون کسی هست، تا

مادام که چرخ گردان می‌بینی در سیر از تأثیرات سیر بنده‌ای است و زمین را برقرار می‌بینی، از تأثیرات ثبات بنده‌ای است که والجبالی اوتاداً. (همان، ۱۷۳/۲)

عرفای قبل از شمس نیز در معنای ولایت سخنان مختلفی گفته‌اند؛ که در قیاس، نظریات شمس در این باب نسبت به آنچه سایر عرفا گفته‌اند، بسیار بدیع‌تر و عالی‌تر است.

۲-۱-۲-۲. صفات و ویژگی‌های اولیا از نظر شمس

از جمله صفاتی که شمس برای اولیا برمی‌شمارد می‌توان به راستی و یکرنگی، اشراف بر ضمائر، رهایی از سختی‌های مرگ و قیامت، توانمندی و صبر، داشتن علم لدنی و... نام برد که در ادامه به ترتیب شرح خواهند شد.

راستی و یکرنگی

شمس معتقد است که تفاوت عمده میان اولیا و علما این است که اولیا در ظاهر و باطن یکرنگ‌اند و وجود آنها سرشار از راستی و صداقت است و به همین دلیل اولیا قدرت همنشینی با تمام اقشار جامعه انسانی را دارند: «فرق میان ما و بزرگان همین است که آنچه ما را باطن است، ظاهر همان است. خدا ما را این داده است که با بیگانه توانیم نشستن با دوست اولی‌تر» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۱۵۵). اگرچه راستی باعث دردسر و مشکلات عدیده‌ای می‌شود و مردم نفاق و دورویی را دوست دارند و «اگر با مردم بی‌نفاق دمی می‌زنی، بر تو دگر سلام مسلمانی نکنند» (همان ۱۸۰/۲).

با وجود این اولیا هر واقعه‌ای را بدون ریا و دروغ با راستی تمام ابراز می‌دارند و در طول تاریخ این موضوع همیشه باعث آزار آنها از سوی مردم ظاهرین شده و می‌شود؛ اما به هر حال شمس معتقد است که «خویش را در آن اندیشه تنگ نباید داشتن. هرچه آید با یار زود گفتی که احوال چنین است و فارغ گشتی، پرهیز از آن کن که با یار این را چون گویم؟ خود یار می‌گوید اگر نگویی» (همان، ۱۳/۲).

شمس با تمام وجود به این راستی پایبند است و هر مصیبتی که بر او آمد از همین راستی بود: «اول و آخر من با یاران طریق راستی می‌خواستم که بورزم که آن همه واقعه شد» (همان، ۱۸۰/۲).

قدرت همنشینی با اقشار مختلف

از نظر شمس اولیای الهی این قدرت را دارند که با تمام اقشار جامعه اعم از نصرانیان، جهودان و حتی خراباتیان و بدکاران همنشین شوند و با آنها بیامیزند و دوستی کنند، به آنها مهر بورزند و نه تنها باطن و درونشان از آلودگی‌ها مصون بماند؛ بلکه از صفای باطن خویش همه اقشار را بهره‌مند سازند و به سوی حق و حقیقت هدایت کنند؛ البته شمس معتقد است که این مرحله فقط مخصوص اولیای خاص است و هیچ‌کس دیگر قادر به این کار نیست: «لحظه‌ای برویم به خرابات، آن بیچارگان را ببینیم، آن عورتکان را خدا آفریده است، اگر بدنند یا نیک در ایشان‌اند، بنگریم، در کلیسا هم برویم، ایشان را بنگریم. طاقت کار منت کس ندارد. آنچه من کنم مقلد را نشاید که بدان اقتدا کند.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۳۰۲)

اولیای الهی این قدرت باطنی را دارند که از ورای اسامی و عنوان‌های ظاهری به باطن افراد پی ببرند و یاران خویش را در هر لباس و ظاهری که هستند، بشناسند و همنشین آن‌ها شوند: «[مسلمانی] گفت: با ما بیا تا شب زنده داریم به هم، گفتیم: می‌روم امشب بر آن نصرانی که وعده کرده‌ام که شب بیایم. گفتند ما مسلمانیم و او کافر، بر ما بیا. گفتیم: نی، او به سرّ مسلمان است؛ زیرا او تسلیم است و شما تسلیم نیستید، مسلمان‌ی تسلیم است.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۲۲۶)

علاوه بر این، اولیا طاقت شنیدن حرف‌های تمام اقشار را دارند و اگر کسی خلاف میل آنها سخنی بگوید، نه تنها ملول نمی‌شوند؛ بلکه با جان و دل پذیرای سخن آنها هستند: «اگر این نصرانی صد روز سخن گوید ملول نشوم. آن ملول و ستیز شونده را بسوختم که ساختن در سوختن است، خرابش کردم که عمارت در خرابی است.» (موحد،

۱۳۶۹، ج ۱، ۳۰۹)؛ از همین رو معتقدان به ادیان مختلف خواهان دوستی با اولیای حق هستند حال در هر لباس و جامه‌ای که باشند؛ زیرا اولیای الهی بر قلب‌ها حکومت می‌کنند: «در ره سخن بگفتم، آن ارمنی می‌گوید: خنک و اقبال آن کس که همه روز با تو باشد.» (همان، ۱/۱۴۸)

اولیای حق حتی بدترین گناهکاران را از خود نمی‌رانند (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۳۵۶) و همواره در حال دعای خیر و طلب هدایت برای تمام انسان‌ها هستند: «من خوی دارم که جهودان را دعا کنم، گویم که خداهش هدایت دهد. آن را که مرا دشنام دهد، دعا می‌گویم که خدایا او را از این دشنام دادن بهتر و خوشتر کاری بده تا در عوض این تسبیحی گوید و تهلیلی، مشغول عالم حق گردد.» (همان، ۱/۱۲۱)

اشراف بر ضمایر

از دیگر اوصاف اولیا این است که بر تمامی ضمایر و خواطر آدمیان به واسطه خواست و قدرت پروردگار اطلاع می‌یابند: «پس اولیای کامل اولی‌تر که بر اسرار واقف‌کنندشان خدای تعالی که فلانی تو را چنین بد گفت. من گویم خدا را که نه از آن تو بود؟ تو خود او را از اول نمی‌خواستی؟ گوید: نی، او گفت تو را چنین جفا گویم: اکنون چه کنی با او؟ گوید: آنچه تو گویی. گویم اکنون موقوف باشد.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۱۱۷) شمس معتقد است که سخن‌چین این طایفه خداست. (همان)؛ بنابراین هرچه بر خواطر بگذرد از بد و نیک، خداوند آن را به اولیا انتقال می‌دهد و حتی از آنها برای تصمیم‌گیری در مورد اشخاص مشورت می‌خواهد.

شمس در جای دیگر این موضوع را این‌گونه بیان می‌کند: این عارف بر همه حال مطلع است. هر سخنی که می‌گوید، می‌شنود، می‌داند که کدام مقام است آن کس و مقامات هر یک را می‌بیند و شکر می‌کند که خدا او را بدان مقام گرفتار نکرده است، از آن گذرانیده است. و او را بندگان بسیارند، از هر یکی معنی‌ای خواسته است و حکمتی و آن عارف بر حال همه مطلع است و ایشان او را مبین. و دیگری است که بر این عارف مطلع است، او

را می‌بیند و او را جز خدا کسی دیگر نبیند. (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۱۸۳) در این سخنان شمس علاوه بر تأکید بر اشراف اولیا بر ضمایر به وجود مراتب در میان اولیا نیز اشاراتی می‌کند. از دیدگاه شمس اولیا را تنها خبر از راه حواس نیاید از طریق الهام و وحی آید. (همان، ج ۱، ۲۵۰)

رهایی از مرگ و قیامت

اولیای خداوند در مقامی قرار دارند که مرگ و قیامت برای آنها مفهومی همانند مردم عادی ندارد، ایشان از بند ملک الموت و عذاب قبر و محاسبه روز قیامت رها شده‌اند "انّ الذّین قالوا ربنا الله ثم استقاموا" (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱: ۱۳)

کسانی که می‌گویند، پروردگار ما الله است و بر این گفته خود پایداری می‌کنند، آن‌ها که در این عالم گفتند آنچه غافلان آنجا خواهند گفتن که نه ما را خدایی است؟ و در آن ایستادند بی‌تلون، ایشان را در قیامت کی آرند؟ ایشان را ملک الحیاء است، گور کجاست؟ ایشان را خلاص است از گور و زندان. (همان، ج ۲، ۱۳۱)

اولیا از قیامت نیز خلاصی یافته‌اند و چه جای خلاصی که قیامت از ایشان خلاصی یافته است! «اگر ایشان را به قیامت درآرند، قیامت کی ماند؟ آن روز کشف سرایر است، سر ایشان حق است، [چون] حق ظاهر شود، قیامت کی ماند؟ ایشان را به زنجیرهای نور بسته باشند تا در قیامت نیابند تا آنچه کردنی است بکنند، هانیا بهشتی را بهشت برند، دوزخی را دوزخ برند، ایشان زنجیر می‌درانند تا در قیامت آیند، باز زنجیری دیگر از نور بدیشان می‌بندند تا آن وقت که آخر آید.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۲، ۱۳۱)

این سخن از جمله سخنان بی‌نظیری است که شمس درباره اولیا و قیامت بیان می‌کند و نشان می‌دهد که بهشت و دوزخ حقیقت غایی نیستند و فراتر از هانیا عوالمی است که حتی در روز قیامت هم برای عوام آشکار نمی‌شود و آن عالم عشق‌ورزی خداوند با اولیاست که سر‌ازلی - ابدی او با ایشان است.

طبق نظر شمس، عارف و ولی واقعی در همین دنیا به وصال دیدار حق نائل می‌آید،

طبیعتاً برای چنین شخصی بهشت و دوزخ و قیامت بی مفهوم است و دیگر بهشت برای او لذت و تازگی ندارد: «این بنده که او را وعده کرده‌اند قیامت و بهشت از برای دیدار [است] چون او در این عالم همه بیند چه تماشاها و عجایب‌ها بیند و چه لذت‌ها یابد [از قیامت و بهشت]» (موحد، ۱۳۷۵، ج ۱، ۱۳۵)

توانمندی و صبر

اولیا از ظرفیت و توان نامحدودی برخوردارند که هیچ انسانی تاب تحمل آنچه را ایشان تحمل می‌کنند، ندارد: «خدای را بندگانند که کسی طاقت غم ایشان ندارند و کسی طاقت شادی ایشان ندارد. صراحی‌ای که ایشان پر کنند هر باری و درکشند، هر که بخورد دیگر با خود نیاید. دیگران مست می‌شوند و برون می‌روند و او بر سر خم نشسته.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۳۰۲)

برطبق دیدگاه شمس عداوت و دشمنی تمام خلایق به اولیا هیچ ضرری نمی‌رساند: «آن‌ها که با اولیای حق عداوت می‌کنند، پندارند در حق ایشان بدی می‌کنند. غلط است؛ بلکه نیکی می‌کنند؛ دل‌های ایشان را بر خود سرد می‌کنند، زیرا ایشان غمخوار عالم‌اند و این مهر و نگرانی بر کسی همچو باری است بر آدمی، چون کاری کنند که آن مهر بگسلد، چنان است که از او کوه قافی برمی‌دارند. اکنون دشمنانذگی (دشمنی) نمی‌دانند کردن. دشمنانذگی آن باشد که این کوه قاف را بر گردن و کتف‌های او محکم‌تر کنند و بر این زیادت کنند؛ یعنی چیزی به مهر بیفزاید و او غمخوار ایشان بیشتر شود...» (موحد، ۱۳۷۵، ج ۱، ۳۱۶)

دشمنی جاهلان با اولیای الهی نه تنها به ضرر اولیا نبوده؛ بلکه به نفع ایشان است؛ زیرا دشمنی جاهلان باعث می‌شود که بار مسئولیت آنها از دوش ولی برداشته شود؛ از جمله نظریات بدیع شمس در باب ولایت است و نه در آثار عرفای قبل از شمس و نه در مثنوی مولوی نظیر آن دیده نمی‌شود؛ اما این مطلب که «ولی، غمخوار عالم و در صدد هدایت همه انسان‌هاست» در چند جای مثنوی انعکاس یافته است:

بندگان حق رحیم و بردبار/ خوی حق دارند در اصلاح کار (همان: ۱۲۷/۲)

علم لدنی

شمس بر این باور است که علم اولیا، علم لدنی است. در تعریف علم لدنی گفته‌اند که علمی است که اهل قرب را به تعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم شود نه به دلایل عقلی و شواهد نقلی؛ چنان‌که کلام قدیم در حق خضر^(ع) گفت: "و علمناه من لدنا علماً" (۶۵ کهف): (علم فراوانی از نزد خود به او آموخته بودیم)... علم لدنی، ادراک معانی و کلمات از حق بی واسطه بشر و آن بر سه قسم است: وحی و الهام و فراست. «کاشانی، ۱۳۴۹ ق، ج ۳، ۷۶) شمس می‌گوید: «اگر "من لدن حکیمِ علیم" (نمل/۶) نبودی، کار اولیا چگونه بودی؟ کارشان به چل هزار سال راست نشدی. اگر بیست عمر در هم پیوستی کفایت نشدی.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۳۳۲)

شمس معتقد است که درون و قلب اولیا بر تمام علوم اشراف کامل دارد «و دل اولیا محیط است به افلاک، همه افلاک در تحت دل اوست.» (همان، ج ۲، ۵۱)

شمس بر این باور است که اولیا معنا و مفهوم حقیقت قرآن‌اند و بدون ارادت به محضر ایشان هیچ فایده‌ای از قرائت قرآن به دست نخواهد آمد: «مراد از کتاب الله مصحف نیست، آن مردی است که رهبر است. کتاب الله اوست. آیت اوست، سوره اوست. در آن آیت، آیت‌هاست. این مصحف ظاهر را آخر آن جهود یاد داشت؛... علم قرآن به جایی رسانیده بود که او را قاضی بغداد کنند و او در اندرون جهودی و سگی. پس دانستیم که آنچه تو را برهاند، بنده خداست نه آن نبشته مجرد. "من آتبع السواد ففقد ضل": (کسی که از نوشته [مجرد] پیروی کند گمراه خواهد شد (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۳۱۶)

- پنهان بودن اولیا

شمس بر این موضوع تأکید می‌کند که «ورای این مشایخ ظاهر که میان خلق مشهورند و بر منبرها و محفل‌ها ذکر ایشان می‌رود، بندگان پنهانی از مشهوران» (همان، ۱۲۷/۱) و اینان اولیای پنهان خداوند هستند که خداوند ایشان را در حجاب آرد [و] با ایشان اسرار گوید (همان، ۲۹۴/۱) هانیا گروهی از اولیا هستند سخن ایشان را هم ایشان شنوند و فهم

کنند. (همان، ۲۱۵/۱) اینان همان گروهی هستند که خداوند در حدیثی قدسی در شأن‌شان این‌گونه فرموده: "اولیائی تَحْتَ قَبَائِبِ لایَعْرِفُهُمْ غَیْرِی" (همان، ۴۲۸/۱) «غیرت اله است برین وجود نخواهد که خلق اطلاع یابند بر ایشان. داغ "لایَعْرِفُهُمْ غَیْرِی" بر ایشان است. ایشان را کی بینی؟ ایشان همچنین در نظر خدایند. هر که خواهد که ایشان را ببیند، در نظر خدای درآید. در نظر خدای درآی، ایشان را ببینی. خلق، حق را چگونه دریابند؟ چگونه ببیند؟ و این شخص را که در نظر اوست هم! طرفه به هم در رفته‌اند، چنانکه چیزی به هم در رفته باشد... قومی دیگرند که بینایند و می‌دانند که بینایند. ایشان را هم ایشان دانند.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۳۰۷-۳۰۶)

شمس ضمن این سخنان بر این نکته اذعان دارد که غیرت الهی نمی‌خواهد که کسی بر حضور اولیا واقف شود، زیرا اولیا با خداوند در هم بافته شده‌اند یعنی به یگانگی رسیده‌اند؛ پس در نتیجه ایشان اسرار حق هستند و حق نسبت به ایشان غیرتمند است و کسی می‌تواند به دیدار ایشان نائل شود که به مقام ولایت و دوستی خداوند برسد: «برون روم، یاران هستند که ما را آرزو برند؛ درویشان و عزیزان، هنوز تو ایشان را ندیده‌ای» (همان، ۱۹۹)

شمس معتقد است: «اغلب خاصان خدا آنانند که کرامت‌های ایشان پنهان است، بر هر کسی آشکار نشود، چنان‌که ایشان پنهان‌اند. چیزهاست نمی‌یازم گفتن، ثلثی گفته شد. (همان، ۱۷/۲) «آری قومی [از] اولیا را آن هست که در آتش ظاهر اندر افتند و نسوزند. قومی پنهان‌اند، همه چیزهای ایشان پنهان.» (همان، ۱۶)

عده‌ای از مشایخ و بزرگان همواره به دنبال آن بوده و هستند که خود را به عنوان ولی و عارف معرفی کنند و این در حالی است که اولیای واقعی همواره در صدد این بوده و هستند که خود را پنهان کنند: «به ستم خود را عارف می‌کنند، یکی همه جهد می‌کند تا بپوشاند، یکی موی‌ها باز می‌اندازد و می‌سترد و هزار شیوه و شور می‌کند تا شناخته شود! داند آن

کش دل خردمند است. آن کو و این کو، این جهت آن است تا آن یکی که حق است پوشیده شود.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۲۰۹)

اولیا حتی گاهی برای آنکه شناخته نشوند و پنهان بمانند در میان قشری از جامعه زندگی می‌کنند که حتی به ذهن کسی خطور نمی‌کنند که ممکن است این شخص «ولی باشد: هانیا را که امروز خوار می‌نگری، روزی بیاید که چون برق از لطف پیش دیده تو در می‌گذرند و تو گویی: "اَنْظُرُونَا نَقْتَبِسُ مِنْ نُورِكُمْ" (۱۳، حدید) به ما فرصتی دهید تا ما هم از نور شما روشنایی بگیریم و هیچ فایده‌نی، می‌گویند: "ارجعوا و رآءُكُمْ" (همان) (وا پس گردید و از آنجا نور طلبید).» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۱۲۲)

شناخت اولیا از شناخت خداوند مشکل‌تر است

«شناخت این قوم مشکل‌تر از شناخت حق است. آن را به استدلال توان دانستن که چوبی تراشیده دیدی، هر آینه او را تراشنده‌ای باشد. یقین که به خود نباشد؛ اما آن قوم که ایشان را همچو خود می‌بینی به صورت و ظاهر، ایشان را معنی دیگر- دور از تصور تو و اندیشه تو- اکنون این تراشنده را شناختن عجب نیست؛ اما آن تراشنده چون است؟ جلال او چگونه است؟ بی‌نهایت او چگونه است؟ این را همین قوم دانند، اَلَا كِي اظهار کنند؟» (موحد، ۱۳۷۵، ج ۲، ۹۵)

پس شناخت اولیا از شناخت حق مشکل‌تر است و به همین دلیل کسی به درستی به شناخت ایشان نائل نیامده است و هر کسی بر حسب ظن و گمان خویش و به وسیله مطالعه کتاب‌ها و آثار ایشان تصویری ناقص از اولیا عرضه کرده است: «اسرار اولیا حق را ندانند، رساله ایشان مطالعه می‌کنند، هرکسی خیالی می‌انگیزد و گوینده آن سخن را متهم می‌کنند. خود را هرگز متهم نکنند و نگویند که این کفر و خطا در آن سخن نیست، در جهل و خیال اندیشی ماست!» (همان، ۲۷۱/۱) این سخن شمس جای تعمق بسیار دارد، زیرا حتی امروز هم شاهدیم که عده‌ای با مطالعه آثار بزرگان و عرفا، درک نادرست و ناقص خود را به نویسنده آن سخنان نسبت می‌دهند و آن بزرگ را مورد سرزنش قرار می‌دهند و

لحظه‌ای به این نمی‌اندیشند که شاید مشکل از کج فهمی اندیشه‌ی ایشان باشد و آن سخن، حرفی درست، واقعی و الهی باشد.

با وجود اینکه شناخت اولیا کاری بس دشوار است؛ اما شمس نشانه‌هایی برای شناخت اولیا ارائه می‌دهد که از این قرار است:

مستجاب الدعوه بودن: شمس در ضمن روایت حکایتی از منصور حفده نخستین نشانه‌ی اولیای واقعی را مستجاب الدعوه بودن آن‌ها می‌داند: «... در وعظ منصور حفده... یکی برخاست، سؤال کرد که نشان اولیا کدام باشد؟ او گفت که آن باشد که اگر بگوید چوب خشک را روان شو، روان شود. در حال منبر از زمین برکنده شد. دو گز به زمین فرو برده بودند. گفت: ای منبر تو را نمی‌گویم، ساکن باش! باز فرو نشست.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۲۸۵)

شادی بخشیدن به دل و جان: دومین نشانه آن است که با دیدار آن‌ها آدمی در دل و جانش - بدون اینکه به خود تلقین کند، احساس گشادگی و انبساط کند: «هر که را خلق و خوی فراخ دیدی و سخن گشاده و فراخ حوصله که دعای خیر همه عالم کند که از سخن او تو را گشاد دل حاصل می‌شود و این عالم و تنگی او بر تو فراموش می‌شود- نه گشاده چنان طبع که کفر گوید که تو بخندی؛ بلکه چنان محض توحید گوید که تو... از برون می‌آید آب چشمت و از درون صد هزار خنده باشد- و آنکه اندر سخن او قبضی می‌بینی و تنگی و سردی که از سخن او چنان سرد می‌شوی که از سخن آن کس گرم شده بودی، اکنون به سبب سردی او آن گرمی نمی‌یابی، آن شیطان است و دوزخی.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۱، ۱۱۵) پس برخورد حضوری و سخن گفتن ولی اثری محسوس بر جان آدمیان می‌گذارد و قلب آدمی را گرم و ایمان را قوی‌تر می‌کند.

- اسراردانی و هیبت: سومین نشانه‌ی شناخت ولی، سرّی است که از زبان او به اهلش گفته می‌شود و آن که او این سرّ را می‌گوید باید به تمام سؤالات سائل جواب دهد و زوایا و خبایای موضوع مورد پرسش را برای او روشن کند: «اگر کسی بیاید در روزگاری و این

گوید که سرّ کلام دیگر است و کلام که حرف و صوت نیست دگر، فرق پیرسی، چون تمام کند و در پای او افتی و بگوید که این سرّ کلام چیست و برهانها بنماید چنانکه بر تو روشن کند و آثار هیبت و عظمت و قدرت خدا بر او ببینی، برادر خرد ما باشد.» (موحد، ۱۳۶۹، ج ۲، ۹۴)

البته باید به این نکته نیز توجه داشت که لازمه همه این موارد، وجود ظرفیت و قابلیت در طالب است و اگر کسی درد طلب نداشته باشد و درون را از وهم و خیال و وسوسه خالی نکرده باشد، قادر به شناخت ولی نخواهد بود: مردی می‌باید که دردی باشدش که وهم و خیال و تردد را بسوزد و بر هم دراند.» (همان، ۵۴۳)

۲-۲-۲. ولایت از دیدگاه ابن عربی

ابن عربی در موضوع ولایت در نوشته‌های خود، به ویژه در الفتوحات المکیه و فصوص الحکم، درباره مقام امیرالمؤمنین^(ع)، ولایت، اولیا، خاتم الاولیا، خاتم الاولیاء المحمدین و قطب، سخنانی ذکر کرده که سبب شده است عرفا در توضیح، شرح و تفسیر آنها، دو دسته شوند: یک دسته، علامه قیصری و جندی و دسته دیگر، ملاعبدالرزاق کاشانی، سیدحیدر آملی، آقامحمدرضا قمشه‌ای و سیدجلال‌الدین آشتیانی. گفتنی است که در بحث مهم و حساس «ختم ولایت»، میان اصحاب شهودی و عرفانی، در تعیین خاتم ولایت مطلقه و مقیده، اختلاف نظرهای جدی و تفسیرهای اساسی وجود دارد، به طوری که بعضی خاتم ولایت مطلقه را حضرت عیسی^(ع) و خاتم ولایت مقیده را ابن عربی، و برخی دیگر خاتم ولایت مطلقه را حضرت علی^(ع) و خاتم ولایت مقیده را حضرت مهدی^(عج) دانسته‌اند. در ضمن، مراد ما از خاتم الاولیا این نیست که بعد از او ولی نباشد، بلکه مقصود کسی است که به حسب حیطة ولایت و مقام اطلاق و احاطه، بر جمیع ولایات و نبوات محیط باشد. نزدیک‌ترین موجودات به حق را اصطلاحاً خاتم ولایت می‌نامیم که از آن به «ولایت خاصه» نیز تعبیر نموده‌اند. (پارسا، ۱۳۶۶، ج ۲: ۳۳۲)

ابن عربی در موضوع ختم ولایت در باب ۷۳ فتوحات درباره مقام پیامبران می‌گوید:

الرسال (عليهم السلام) و لهم مقام النبوة و الولاية و الايمان، فههم ارکان بيت هذا النوع، و الرسول افضلهم مقاماً و اعلاهم حالاً... و هم الاقطاب و الائمة و الاوتاد الذين يحفظ الله بهم العالم... كما يحفظ البيت باركانه... (البيت هو الدين و اركانه هي الرسالة و النبوة و الولاية و الايمان)... ذلك الرسول و هو القطب...؛

مقام نبوت و ولایت و ایمان، از آن رسولان است و اینان ارکان خانه این نوع هستند و رسول از جهت مقام و رتبه، با فضیلت تر و برتر است... و اینان اقطاب و اوتاد و ائمه‌ای هستند که خداوند، جهان را به واسطه اینان حفظ می‌کند... (خانه، همان دین و ارکانش رسالت و نبوت و ولایت و ایمان است)... و این رسول همان قطب است.

ابن عربی در مورد ختم نیز می‌گوید:

او (خاتم) فقط در عرفان، یکی نیست؛ بلکه در کل عالم، یکی است و خداوند «ولایت محمدیه» را به او ختم می‌کند و در اولیاء محمدیین، هیچ کس بزرگ‌تر و برتر از او نخواهد بود و سپس ختم دیگری هست که خداوند ولایت عامه را از آدم تا خاتم به آن ختم می‌کند؛ او عیسی (علیه السلام)، خاتم الاولیا است.

وی همچنین در باب ۵۵۷ به معرفی ختم پرداخته و حضرت عیسی (علیه السلام) را «ختم

الرسال و الانبیاء» ذکر کرده و چنین سروده است:

ألا إن ختم الاولیاء رسول / و لیس له فی العالمین عدیل

هو الروح و ابن الروح و الامّ مریم / و هذا مقام ما الیه سبیل

«همانا خاتم‌الاولیاء، رسولی است که هیچ کس در عالم به او نمی‌رسد و همانند

او کسی نیست. او روح و پسر روح و مادرش مریم است و به هیچ کس این مقام

راه ندارد» (پارسا، ۱۳۶۶: ۴۴۵)

ابن عربی در فصوص الحکم، ذیل فص شیخی نوشته است:

و لیسَ هذا العلم إلاً لخاتم الرسل و خاتم الاولیاء و ما یراه أحد من الانبیاء و

الرسال إلاً من مشکوة الرسول الخاتم و لا یراه احد من الاولیاء إلاً من مشکوة الولی

الخاتم؛ حتی ان الرسل لا یرونه متى رأوه أَلَا من مشکوة خاتم الاولیاء فان الرسالۃ و النبوة، اعنی نبوة التشریح و رسالته نبقطعان، و الولایة لا ینقطع ابداً، فالمرسلون من کونهم اولیاء لا یرون ما ذکرناه أَلَا من مشکوة خاتم الاولیاء، فکیف من دونهم من الاولیاء و ان کان خاتم الاولیاء تابعاً فی الحکم لما جاء به خاتم الرسل من التشریح، فلیذک لا یقدح فی مقامه.

این علم، خاصّ خاتم رسولان و خاتم الاولیاست و هیچ یک از انبیا و رسل آن را درک نکرده‌اند؛ مگر از طریق مشکات خاتم رسولان و همچنین هیچ یک از اولیاء نیز آن را نمی‌توانند درک کنند مگر به واسطه مشکات خاتم الاولیاء و یا حتی رسولان نیز آن را از طریق خاتم الاولیاء درک خواهند کرد، و نبوت (نبوت تشریح) و رسالت منقطع است ولی ولایت همیشه استمرار دارد و امری ازلی و ابدی است. رسولان نیز از جهت این که ولی هستند آن را از طریق خاتم الاولیاء می‌بینند، حتی ولی کامل نیز باید از پیامبر این علم را بگیرد، چه برسد به ولی ناقص. اگرچه خاتم الاولیاء از نظر حکمی از خاتم الرسل تبعیت می‌کند، این باعث نمی‌شود که به مقام شریفش خدشه‌ای وارد شود. (آشتیانی، ۱۳۶۸: ۲۲)

این که گفته شده خاتم ولایت باید از شریعت صاحب خاتم رسالت پیروی کند و این متابعت برای مقام وی هیچ نقص و قدحی در پی نخواهد داشت، باعث نقض سخن در متبوعیت او نمی‌شود؛ چون شاید فردی از وجهی تابع باشد و از وجهی متبوع؛ چنان که خاتم ولایت از جهت ولایت متبوع است که همه از وی ولایت می‌گیرند و از وجه شریعت، تابع، که باید از شریعت مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) پیروی کند.

با توجه به اندیشه‌های هر دو عارف در مورد ولایت، شمس در برخی موارد بر سخنان ابن عربی خرده می‌گرفت و آن بیشتر در جایی بود که سخنان وی به گونه‌ای شطح آمیز در می‌آمد. به عنوان مثال، شمس نقل می‌کند که ابن عربی حضرت محمد (ص) را پرده‌دار خود دانسته، به دلیل آنکه به شریعت و دعوت خلق پرداخته است؛ اما خود را در مقام معرفت و حقیقت دیده؛ زیرا به این امور نمی‌پرداخته است: «شیخ محمد بن عربی در دمشق، می‌گفت

که: محمد پرده‌دار ماست! می‌گفتم: آنچه در خود می‌بینی، در محمد چرا نمی‌بینی؟ هرکس پرده‌دار خود است. گفت: آنجا که حقیقت معرفت است، دعوت کجاست؟ و کن و مکن کجاست؟»

منظور ابن‌عربی از «کن و مکن» آن بوده که «امر و نهی از مقوله شریعت است و شریعت نسبت به حقیقت، در حکم مقدمه است. انبیاء مأمور دعوت به شریعت‌اند که لازمه آن، گرفتاری با خلق است و این معنی با استغراق در حق منافات دارد». بنابراین، ابن‌عربی معتقد بوده که چون حضرت رسول (ص) به امر و نهی و شریعت می‌پرداخته، از استغراق کامل در حق برخوردار نبوده است. هرچند پذیرش چنین تفکر ناصوابی از عارفی چون ابن‌عربی سخت می‌نماید؛ اما محققان این گونه ادعا را از وی که خود را خاتم اولیاء می‌دانست، بعید نشمرده‌اند.

شمس برای رد این سخن ابن‌عربی، از کلام خود او سود می‌جوید و عدم صحت تفکرش را به وی نشان می‌دهد. به اعتقاد شمس، نه تنها حضرت رسول (ص) به منتهی درجه استغراق در حق رسیده؛ بلکه پرداختن به شریعت و امر و نهی برای ایشان، فضیلتی مزید بر استغراق در حق به شمار می‌رفته، نه نقص در آن: «گفتم: آخر آن معنی استغراق در حق او (حضرت رسول) را بود و این فضیلت دیگر شریعت و امر و نهیها مزید؟ و از طرف دیگر، شمس به ابن‌عربی متذکر می‌شود که سخنان و اعمال او خود، نوعی دعوت و امر و نهی است که وی آن را نوعی نقص در حالت استغراق در حق شمرده، خود را از آن مبرا دانسته است. «و این انکار که تو می‌کنی بر او، و این تصرف، نه عین دعوت است؟ مرا برادر می‌خوانی و فرزندی، نه که دعوت است؟ پس دعوت می‌کنی و می‌گویی دعوت نباید کردن!».

شمس به ابن‌عربی یادآوری می‌کند که «اگر مشغول شدن با خلق یا دعوت و تبلیغ، با استغراق در حق منافات دارد، طرح مطلب با من، و سعی در اینکه مرا با خود موافق و هم‌فکر سازی، با دعوی کمال که تو می‌کنی منافات دارد». به این ترتیب، شمس در برابر ایراد ابن‌عربی، پاسخی اقتناعی ارائه می‌کند که در آن، چون و چرا نمی‌توان کرد.

۳. نتیجه گیری

دیدگاه‌های شمس درباره ولایت، تفاوت‌های زیادی با نظریات سایر عرفا دارد؛ از جمله این‌که شمس تعریف جدیدی از ولی و ولایت ارائه کرده که در نزد سایر عرفا دیده نمی‌شود. علاوه بر این در حقیقت او معتقد است ولی، کتاب الله است، نه قرآن. همچنین او خدا را سخن‌چینِ اولیا می‌داند و اعتقاد دارد که خداوند در روز قیامت به اولیا اجازه نمی‌دهد که در صحرای محشر حضور پیدا کنند؛ زیرا قیامت طاقت حضور اولیا را ندارد. شمس بر این باور است که دشمنی با اولیا به آن‌ها ضرری نمی‌رساند؛ بلکه باعث می‌شود که بار مسئولیت از دوش آن‌ها برداشته شود؛ بنابراین بدی کردن به اولیا در حقیقت نیکی کردن به ایشان است. او معتقد است که اولیای الهی قدرت همنشینی با تمام اقشار جامعه حتی خراباتیان و... را دارند و حتی گاه ممکن است در میان پست‌ترین قشرهای اجتماعی ظهور کنند. این نظریات شمس در باب ولایت بسیار بدیع و بی نظیرند و متأسفانه تاکنون کمتر مورد توجه پژوهشگران عرفان اسلامی قرار گرفته‌اند.

ولایت در عرفان ابن عربی، مفهومی مقول به تشکیک دارد. این چیزی است که برخی بدان توجه نکرده و ابن عربی را متهم کرده‌اند که گاهی خودش و گاهی هم حضرت رسول (ص)، صاحب الزمان (عج)، حضرت عیسی (ع)، حضرت امیرالمؤمنین (ع) را ختم ولایت می‌داند.

ابن عربی، ولایت را در نسبت با نبوت مطرح می‌کند و آن را باطن نبوت می‌داند. آن‌گاه بر اساس تقسیمات نبوت، ولایت تقسیم می‌پذیرد. یک «نبوت مطلقه عام» داریم که شامل همه پیامبران الهی می‌شود. باطن این نبوت، «ولایت مطلقه عام» است که باز همه پیامبران از آن بهره دارند؛ ولی همین ولایت، ختم و سرآمدی دارد که به نظر ابن عربی، حضرت عیسی (ع) است. بنابراین، حضرت عیسی (ع) «ختم ولایت مطلقه عامه نبویه» است در کنار نبوت خاصه‌ای که پیامبر بزرگوار اسلام دارد و به همین جهت خاتم الانبیاء نام گرفته است. یک «ولایت خاصه محمدیه» شکل می‌گیرد که باطن نبوت خاصه‌ای است که پیامبر

اسلام^(ص) دارد. حال این ولایت خاصه، با استفاده از آیات و روایات، دو وجه پیدا می‌کند: یک وجه عام و یک وجه خاص. وجه عام ولایت خاصه محمدیه به اعتبار فراگیری و شمولی که دارد، «ولایت عامه» نامیده می‌شود و شامل همه پیروان دین اسلام و پیامبر خاتم است که مسلماً بر سایر امت‌ها برتری دارند و لذا قرآن کریم آنها را «خیر امه» نامیده است. پس همه پیروان پیامبر اسلام می‌توانند دارای ولایت عامه محمدیه بشوند؛ چنان که همه پیروان پیامبران الهی دیگر نیز می‌توانستند از ولایت عامه پیامبر خود بهره گیرند. خداوند نیز از همین «ولایت عامه» در قرآن یاد کرده است و می‌فرماید: «اللّٰهُ وَلِيّٰ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا» که این نشان می‌دهد هر انسان مؤمن و خداباوری می‌تواند از این ولایت برخوردار، و «ولیّ اللّٰهُ» شود. این «ولایت عامه محمدیه» می‌تواند در هر عصری یک خاتم و یک سرآمدی داشته باشد. عالمان و بزرگان هر عصری از میان مؤمنان امت ختمی، به نوعی «خاتم ولایت عامه محمدیه» هستند یعنی تدبیر، سرپرستی و وساطت فیض سایر اولیای الهی و مردمان مؤمن را در عصر خویش بر عهده دارند؛ چنان که در روایات آمده است: «اِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ الْفَقِيْهَ ثَلَمَ فِي الْاِسْلَامِ ثَلْمَةٌ لَا يَسْتَدْحٰهُ شَيْءٌ»؛ آن گاه که یک دانشمند مؤمن فقیه از دنیا می‌رود، صدمه و شکافی در بنای اسلام وارد می‌شود که جبران ناپذیر است. منظور ابن عربی از «ختم ولایت» در مورد خویش همین است، لذا می‌گوید: «بنای کعبه را در عالم رؤیا دیدم که از آجرهای طلا و نقره ساخته شده و جای دو آجر در آنجا خالی مانده و من در جای آن دو آجر قرار گرفتم و بدین وسیله بنای کعبه کامل گردید.

به بیان دیگر، صحیح است که گفته می‌شود ولایت مطلقه بنابر حدیث «کَلَّمَهُ نُوْرٌ وَاحِدٌ» هم به امام علی^(ع) و هم به حضرت مهدی^(عج) ختم خواهد شد و ولایت خاصه، ختم ندارد؛ بلکه همیشه استمرار دارد. در هر زمانی شخصی از اولیای الهی که از ابدال و اوتاد است، آن ولایت را دارد. پس اختلاف و تناقضی ایجاد نخواهد شد. نیز درست است که بیان شود در بحث صاحب مقام ولایت و خاتم آن، حضرت علی^(ع) صاحب مقام ولایت مطلقه و حضرت مهدی^(عج) خاتم آن است.

کتاب‌نامه

- قرآن کریم
- آشتیانی، سیدجلال الدین (۱۳۶۸). «ختم ولایت در اندیشه ابن عربی»، کیهان اندیشه. شماره ۲۶.
- ابن عربی، محیی‌الدین محمد بن علی بن محمد. (۱۳۷۰) *فصوص الحکم*. تهران: الزهراء (س).
- _____، _____ (۱۴۱۶ ق) *دیوان ابن عربی*. شرح احمد حسن بسیج. الطبعة الاولى. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- _____، _____ (بی تا) *الفتوحات المکیه*. بیروت: دار صادر.
- ابن منظور مصری، ابوالفضل جمال الدین محمد بی مکرم. (۱۴۱۴ ق) *لسان العرب*. الطبعة الاولى: بیروت: دار الاحیاء التراث العربی.
- پارسا، خواجه محمد. (۱۳۶۶) *شرح فصوص الحکم*. تصحیح جلیل مسگرنژاد. جلد دوم. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- جهانگیری، محسن. (۱۳۹۵) *محیی‌الدین ابن عربی چهره برجسته عرفان اسلامی*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- حکیم، سعاد. (۱۳۹۴) *المعجم الصوفی دانشنامه اصطلاحات ابن عربی: الحکمه فی حدود الکلمه*. ترجمه سید ناصر طباطبایی. تهران: انتشارات مولی.
- حلبی، علی اصغر. (۱۳۷۶) *مبانی عرفان و احوال عارفان*. تهران: اساطیر.
- خدادادی، محمد، ملک ثابت، مهدی، جلالی پندری، یداله (۱۳۹۴) «ولایت و ولی از نظرگاه شمس تبریزی و بررسی بازتاب آن در مثنوی مولوی»، *مطالعات عرفانی*، بهار و تابستان، شماره ۲۱.
- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۷۷) *لغتنامه دهخدا*. زیر نظر دکتر معین و دکتر سیدجعفر شهیدی. تهران: موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.

- روغنی، فرشته‌سادات (۱۳۹۶) «بررسی مبانی اندیشه‌های عرفانی شمس تبریزی»، سومین همایش متن پژوهی ادبی، تهران، دانشگاه علامه طباطبایی.
- سپهری، مهدی (۱۳۸۹) «اندیشه ختم ولایت نزد ترمذی و ابن عربی در گذر از گفتمان صدق به گفتمان ولایت»، پژوهشنامه عرفان. دوره ۱، شماره ۲. ص ۶۳-۸۵.
- سلطان ولد (۱۳۱۵) ولدنامه، تصحیح جلال الدین همایی، جلد ۲ و ۳، تهران: انتشارات اقبال.
- طباطبایی، سید محمد حسین، (۱۴۱۷ق) المیزان، ج ۱۳، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- غزالی، امام محمد. (۱۳۶۶) کیمیای سعادت، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم، چاپ چهارم، تهران: علمی و فرهنگی.
- مفتاح عبدالباقی. (۱۳۸۵)، کلیدهای فهم فصوص الحکم. چاپ اول، تهران: نشر علم.
- موحد، محمد علی. (۱۳۷۵) شمس تبریزی، تهران، ج ۱.۲. انتشارات طرح نو.
- _____، _____، (۱۳۶۹) مقالات شمس، ۲ جلد، انتشارات خوارزمی.
- مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۶۲) کلیات شمس تبریزی. تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر.
- هجویری، علی بن عثمان (۱۳۹۱) کشف المحجوب، تصحیح محمود عابدی، تهران: سروش.

References

- The Holy Quran
- Ashtiani, Seyed Jalaluddin (1368). The end of the province in the thought of Ibn Arabi, the cosmos of thought. Number 26
- Dehkhoda, Ali Akbar. (1377) Dehkhoda dictionary. Under the supervision of Dr. Moeen and Dr. Seyed Jafar Shahidi. Tehran: Publishing and Printing Institute of Tehran University.
- Ghazali, Imam Mohammad, Kimiyai Saadat, (1366), translated by Moayeddin Mohammad Kharazmi, by the efforts of Hossein Khadiojam, Tehran, ۴th edition, scientific and cultural
- Hajwiri, Ali bin Othman (496AD) Kashf al-Mahjub, translator: Mahmoud Abedi

- Hakim, Saad. (2014) *Al-Mu'jam al-Sufi Encyclopedia of Ibn Arabi's Terms: Al-Hikmah fi Hudud al-Kalmah*. Translated by Seyed Nasser Tabatabai. Tehran: Mouli Publications
- Halabi, Ali Asghar, *Fundamentals of mysticism and the lives of mystics*, (1376), Tehran, Asatir University of Tehran.
- Ibn Arabi, Muhyiddin Muhammad bin Ali bin Muhammad. (1370) *Foss al-Hakm*. Tehran: Al-Zahra (S).
- Ibn Arabi, Muhyiddin Muhammad bin Ali bin Muhammad. (1416AH) *Diwan Ibn Arabi. Commentary on Ahmad Hasan Basij*. first edition Beirut: Dar al-Kitab al-Alamiya
- Ibn Arabi, Muhyiddin Muhammad bin Ali bin Muhammad. (Bi ta) *al-Futuh al-Makiyya*. Beirut: Dar Sader
- Ibn Manzoor Masri, Abulfazl Jamal al-Din Muhammad Bi Makram. (1414AH) *Arabic language. Taba al-Awali*: Beirut: Dar al-Ahiya al-Trath al-Arabi.
- Jahangiri, Mohsen. (1395) *Mohi al-Din Ibn Arabi, the prominent face of Islamic mysticism*. Tehran: Tehran University Press.
- Khodadadi, Mohammad, Malik Thabit, Mahdi, Jalali Pendari, Yadullah (2014) *Velayat and Wali from the point of view of Shams Tabrizi and its reflection in Malawi Masnavi*, Spring and Summer Mystical Studies, No.21
- Miftah - Abdol Baghi (2008), *Keys to understanding Fass al-Hakm*. - First edition, Tehran - Alam publication.
- Mohed, Mohammad Bin Ali, (1369) *Shams's essays*, Volume 1.2. Khwarazmi Publishing
- Mohed, Mohammad Bin Ali, (1375) *Shams Tabrizi*, Tehran, Volume 1.2. New Design Publications
- Molavi, Jalaluddin Mohammad. (1362) *Kalyat Shams Tabrizi*. Badeel Zaman Farozanfar's correction. Tehran: Amir Kabir.
- Parsa, Khwaja Mohammad. (1366) *Description of Fuss al-Hakm*. Corrected by Jalil Masgranjad. ۲nd volume. Tehran: University Publishing Center.
- Roghani, Ferishte Sadat (2016), *Examining the Basics of Shams Tabrizi's Mystical Thoughts*, The Third Literary Text Conference.

- Sepehri, Mahdi (2008), the idea of end of the state in Tirmidhi and Ibn Arabi in passing from the discourse of truthfulness to the discourse of state, Irfan research paper. Volume 1, Number2, P63-85.
- Sultan Vold, Vold Nameh, (1315), corrected by Jalaluddin Homai, Tehran, volumes 2 and 3, Iqbal Publications
- Tabatabaei, Seyyed Mohammad Hossein, (1417AH) Al-Mizan, Vol. 13, Tehran: Amir Kabir Publications.